



آنان که به دامن اسلام برگشتند

پدیدآورنده (ها) : مظاهری، ابوذّر

میان رشته ای :: نشریه زمانه :: مهر ۱۳۸۶ - شماره ۶۱

صفحات : از ۶۵ تا ۷۱

آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/346561>

دانلود شده توسط : محسن جوادی

تاریخ دانلود : ۱۴۰۱/۱۰/۱۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است، بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و بر گرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.



مقالات مرتبط

- زعیم الدوله تبریزی/ مقدمه کتاب مفتاح باب الابواب
- داستانی کردن تاریخ در کتاب تلخیص تاریخ نبیل زرندی

عناوین مشابه

- تشرف به دین اسلام (سعادت‌مندی که به کرامت و عنایت حضرت رضا (ع) به آئین حنیف اسلام گرویدند)
- به آنان که پس از ما به دنیا می آیند
- سخن ماه: پیروزی مجدد حزب اسلام گرای عدالت و توسعه پاسخی دندان شکن به کسانی که قدرت اسلام را در منطقه نادیده می گیرند
- گزارش ماه: نگاهی به مصرف مشروب های الکلی در جامعه: . . . آنان که مرگ می نوشند!
- اسلام و مسلمانان در آلبانی و تهدیدهای تاریخی و مدرن نسبت به آنان
- اندیشه و نظر: صراط حقیقت (اسلام و مسیحیت؛ راه های متفاوتی که انسان را به سوی خدا رهنمون می شوند)
- به یاد آنان که رفتند تا ما بمانیم
- نخستین لحظه ای که جز به اسلام را یافتم
- تجلیل/ ایزوتسو، قرآن پژوه و اسلام شناسی که به هجده زبان می اندیشید
- تاریخ اسلام/ فتح خراسان به دست مسلمانان و استقرار آنان

آنلز که به دامن اسلام برگشتند!

فراز و فرود نیروهای هوادار هر جریانی را شاید بتوان امری عادی تلقی نمود که همواره وجود داشته است، لیکن این تلقی تا جایی پاسخگوی تبیین وضعیت آن جریان می‌باشد که متوجه مهرهای کلیدی و محوری نگردد، در غیر این صورت موضوع بحث از فراز و فرود نیروهای هوادار به فقدان اقناع‌کنندگی فرقه و بازگشت نخبگان (راهبران و مدعیان پیشین) تغییر می‌یابد؛ امری که در مورد باییت و بهائیت اتفاق افتاده و مقاله حاضر به بررسی شواهد آن‌ها برآمده است.

از پدیده‌های بسیار جالب و عبرت‌انگیز در تاریخ باییت و بهائیت، بیداری و بازگشت نخبگان و شخصیت‌های تراز اول این دو فرقه به دامن اسلام است. در پژوهش زیر، نمونه‌هایی از این پدیده درخور ملاحظه در باییت و دو شاخه مشهور آن: ازلیت و بهائیت، بررسی شده است.

بازگشت نخبگان بایی و ازلی از باییت

ملا عبدالخالق یزدی (شاگرد و میزبان شیخ احمد احسائی در یزد، و از روحانیان شاخص مقیم مشهد در زمان ظهور باب) از جمله کسانی بود که بر اثر تعریف‌های ملا حسین بشرویه‌ای (از پیروان مشهور علی محمد باب، و رهبر غائله بایان در قلعه شیخ طبرسی مازندران) به باب گروید^۱ و مقامش در میان بایان بدان پایه بود که باب در پیغام مکتوبش به محمدشاه قاجار، ملا عبدالخالق را برای گفت‌وگو با شاه و اثبات باییت خویش معرفی کرد.^۲ اما، به تصریح منابع بایی و بهائی، همین ملا عبدالخالق زمانی که فهمید باب، پا را از ادعای «باییت» امام عصر (عج) فراتر نهاده و مدعی «قائمیت» شده است، از باییت برگشت و با آن مخالفت کرد و جمعی از بایان نیز، به تبعیت از او، از متابعت باب روی برگرداندند.^۳

فرد دیگری که با اغوای ملا حسین بشرویه‌ای به باب گروید، ملا محمدتقی هراتی بود، که خود (و برادرش) از بزرگان باییه بودند، اما او نیز (به نوشته اعتضادالسلطنه، رئیس دارالفنون و وزیر علوم در عهد ناصرالدین شاه) بعدها از باییت برگشت و از عمل خویش اظهار ندامت کرد.^۴

در مورد خود ملا حسین بشرویه‌ای نیز وجود پارهای قرائن و شواهد، این حدس را تقویت می‌کند که اگر بشرویه‌ای نیز از بحران خونین جنگ و گریز با قوای دولتی در قلعه طبرسی جان به در می‌برد و دعاوی تازه علی محمد باب (قائمیت و رسالت ...) را می‌شنید، همچون دوستانش (عبدالخالق و هراتی) از باب و باییت می‌برید. اهتمام بشرویه‌ای (در قلعه شیخ طبرسی) بر رعایت احکام و مقررات اسلامی و ترویج تعالیم آن، یورش‌های نظامی او و یارانش به قوای دولتی با شعار «یا صاحب‌الزمان»، و از همه مهم‌تر، اظهار مخالفت

جدی و قاطعش با اعلام الغای اسلام توسط قره‌العین و حسینعلی بهاء در دشت بدشت^۵ و تصریح به اینکه: «اگر من در بدشت بودم اصحاب آنجا را با شمشیر کیفر می‌نمودم»،^۶ از جمله این قرائن و شواهدند.

به نکته‌ای مهم و درخور ملاحظه در این زمینه توجه می‌دهیم: آن گونه که در فوق آمد، ایمان عبدالخالق یزدی به شخص باب، ناشی از تبلیغات ملا حسین بشرویه‌ای بود و عبدالخالق، زمانی که از ادعای تازه باب مبنی بر «قائمیت» مطلع شد، باب را شدیداً طرد کرد. از انضمام این دو مطلب مسلم تاریخی، به روشنی برمی‌آید که بشرویه‌ای، نزد عبدالخالق، فقط از «باییت» علی محمد شیرازی، و اینکه او «باب» و دروازه علم ائمه اظهار و حضرت بقیه‌الله (عج) است، سخن گفته بود و نه چیزی بیشتر. زیرا، در غیر این صورت، اگر عبدالخالق می‌فهمید علی محمد دعاوی بالاتری دارد، از همان آغاز از او کناره می‌گرفت (چنان که در آثار اولیه باب نظیر تفسیر سورة یوسف نیز به کرات دیده می‌شود که رهبر بایان، صریحاً از حضرت محمد بن الحسن العسکری به عنوان آخرین امام معصوم یاد کرده و خود را فقط فردی بسته و پیوسته به ایشان، و فدایی راه او، قلمداد کرده است).^۷ نکات فوق، منضم به قرائنی چون مخالفت بشرویه‌ای با سناریو الغای اسلام توسط جمعی از سران باییه در بدشت، این گمانه را قویاً دامن می‌زند که خود بشرویه‌ای نیز (که از جانب علی محمد، عنوان «باب‌الباب» گرفته بود) علی محمد شیرازی را فردی فراتر از «باب» و نایب خاص امام عصر (عج) نمی‌انگاشت و درواقع، آن همه جان‌بازی‌های دلیرانه وی و یارانش در برابر قوای دولتی در قلعه شیخ طبرسی مازندران (که بایان و بهائیان، بدان افتخار می‌کنند و برای «مظلوم‌نمایی» و مهم‌تر از آن، برای اثبات «حقانیت» دین‌تراشی‌ها»^۸ خود از آن، بهره وافر می‌برند) نه در راه مسلک باییت (به معنای آیینی «جدا از اسلام و در تقابل با آن»^۹)، بلکه در راه امام زمان، معهود شیعیان (حضرت حجه ابن الحسن العسکری)، انجام شد و علی محمد شیرازی در این میان، فقط به عنوان «نایب خاص» آن حضرت مطرح بود و نه چیزی بیشتر.

میرزا یحیی دولت‌آبادی، کسی است که یحیی صبح ازل (برادر و رقیب سرسخت حسینعلی بهاء، و جانشین رسمی باب) وی را به جانشینی خود و ریاست بر بایان (شاخه ازلی) برگزید. اما به گزارش شاهدان عینی، یحیی دولت‌آبادی از باییت برگشت و ازلیان را به متابعت از آیین شیعیان فراخواند و با این کار، درواقع، بر پیشانی فرقه ازلی، مهر بطلان و پایان زد.^{۱۰} دولت‌آبادی طی مقاله‌ای در روزنامه فارسی‌زبان چهارمنما (چاپ مصر) نیز از آیین باب تبری جست و به قول عباس افندی (پیشوای بهائیان) خود را «عاری و بری» از علی محمد باب شمرد.^{۱۱}

بازگشت نخبگان بهائی از بهائیت

شاخه دیگر باییت، یعنی بهائیت، نیز همواره در تاریخ

به تصریح منابع بهائی،
ملا عبدالخالق یزدی
(از ارکان بایه) زمانی که
فهمید باب، پا را از ادعای
«باییت» امام عصر (عج) فراتر
نهاد و مدعی «قائمیت» شده
است، از باییت برگشت و با آن
مخالفت کرد و جمعی از بابیان
نیز، به تبعیت از او،
از متابعت باب روی برگرداندند

آواره، با عباس افندی، پیشوای
فرقه، دیدار و مصاحبت کرد،
و در آنجا بود که به قول خود:
«به بطلان دعوی او و پدرش»،
حسینعلی بهاء، «از جنبه
مذهبی آگاه» شد و فهمید که
این فرقه، جز پاره‌ای شعارهای
فریبده (که تقلید از شعارهای
مورد پسند روز است) چیزی
برای عرضه ندارد

خویش (به‌ویژه پس از مرگ رهبران) با ریزش‌های
بزرگ همراه بوده است. در این زمینه، چنانچه از حرف
و حدیث‌هایی که دربارهٔ ندامت میرزا ابوالفضل گلپایگانی
(بزرگ‌ترین نویسنده و مبلغ بهائی) و نیز میرزا نعیم
سدهی اصفهانی (شاعر مشهور بهائی) در اواخر عمر از
بهائیت وجود دارد^{۱۱} بحران بزرگی پس از مرگ عباس
افندی (۱۳۴۰ ق.) در بهائیت رخ داد و در پی آن شمار
در خور توجهی از نویسندگان و مبلغان مشهور بهائی (که
از پیشوای بهائیت و تشکیلات وابسته به آن، لوح‌های
متعدد تقدیر کردند) نظیر عبدالحسین آواره (آیتی
بعدی)، میرزا حسن نیکو، میرزا صالح اقتصاد مراغی،
خانم قدس ایران، و حتی کاتب مخصوص و محرم سر
عباس افندی (فضل‌الله صبحی) از این فرقه تبری جستند
و بر ضد آن، به نگارش کتاب دست زدند، که آثار خواندنی
و ارزشمندشان با نام‌های «کشف‌الحیل»، «فلسفه نیکو»،
«خاطرات صبحی»، «ایقاز یا بیداری در کشف خیانات
دینی و وطنی بهائیان» و... در اختیار علاقه‌مندان به
تحقیق و پژوهش دربارهٔ فرق ضاله قرار دارد.
مسألهٔ تنبه و تبری نخبگان بهائی از این مسلک،
در زمان پهلوی دوم نیز ادامه یافت، به‌گونه‌ای که
در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به وفور شمار زیادی
از وابستگان به فرقه‌های باییت و بهائیت از این
مسلک‌ها تبری جستند که اخبار مربوط به آن مستمرا
در مطبوعات انعکاس می‌یافت. در بین این افراد
تبری‌جسته، چهره‌هایی به چشم می‌خورد که از مبلغان
یا کارگزاران تراز اول محفل بهائیت در ایران محسوب
می‌شدند، نظیر غلام‌عباس گودرزی مشهور به ادیب
مسعودی، امان‌الله شفا، مسیح‌الله رحمانی و حسن
بهرامی (بهرامی‌زاده).^{۱۲}
برای آشنایی بیشتر با نخبگان مستبصر بهائی، در
ذیل سه تن از آنان معرفی شده‌اند.

۱- عبدالحسین آیتی (آواره سابق):

شادروان عبدالحسین آیتی تفتی (۱۲۸۷ ق. -
۱۳۳۲ ش.)، ادیب، شاعر، مورخ و روزنامه‌نگار معاصر، در
شهر تفت از توابع یزد دیده به جهان گشود. بر پایه آنچه
خود نوشته است،^{۱۳} در جوانی به فراگیری علوم دینی و
حوزوی مشغول گردید و پس از مرگ پدر، با کسوت
روحانیت، به کار محراب و منبر وارد گشت. بهائیان
برای وی دام گستردند و بعضی از کتاب‌های خود را به
وسیله‌های مختلف در اختیار او نهادند تا مطالعه کند و
همین امر، سبب شد که عده‌ای از روحانیان و متنفذان
محل، وی را به گرایش به بهائیت متهم سازند. شیوع
این اتهام، مردم متدین را از گرد وی پراکنده ساخت
و او ناچار گردید زادگاه خویش را ترک کند. متقابلا
بهائیان آغوش گشودند و او را به جرگه خود فراخواندند.
به این ترتیب، عبدالحسین به بهائیان پیوست و به دلیل
بهره‌مندی از نیروی بیان و قلم، به سرعت در جرگه
مبلغان مهم آنان قرار گرفت و بیش از بیست سال با
عنوان «آواره» (لقبی که عباس افندی به او داد)^{۱۴} به

فرقه ضاله خدمت کرد و از تحسین و تقدیر پیشوایان
آن (عباس افندی و نوه و جانشینش: شوقی افندی)
برخوردار گشت.^{۱۵}

از جمله خدمات مهم آیتی به بهائیت، نگارش دو
جلد کتاب «الکواکب الدریه» است که از تواریخ مشهور
بهائیان شمرده می‌شود. به نوشته خود او در این کتاب،
وی تا واپسین ایام حضور در میان بهائیان، به مدت
۲۲ سال دائما برای تبلیغ مسلک بهائیت به اطراف
جهان سفر کرده است: چند بار در ایران، قفقاز، عثمانی،
سوریه، فلسطین و شامات، یک بار به ترکستان و نیز
مصر و اکثر بلاد عرب. همچنین سفری به اروپا رفته و
تقریبا دوپست شهر و قریه از مراکز اقامت بهائیان در
شرق و غرب را دیده است. در این مسافرت‌ها با تعداد
زیادی از بهائیان قدیم و جدید اختلاط و آمیزش داشته
و اصل یا رونوشت بسیاری از کتب و الواح این فرقه را
مشاهده و مطالعه کرده است، به گونه‌ای که در مجموع،
«کمتر امری از امور تاریخی و غیر تاریخی» در موضوع
بهائیت بوده که بر وی «پوشیده مانده باشد».^{۱۶}

آواره، نوبتی نیز به حیفا (در فلسطین) رفت و با
عباس افندی، پیشوای فرقه، دیدار و مصاحبت کرد،
و در آنجا بود که به قول خود: «به بطلان دعوی او و
پدرش»، حسینعلی بهاء، «از جنبه مذهبی آگاه» شد و
فهمید که این فرقه، جز پاره‌ای شعارهای فریبده (که
تقلید از شعارهای مورد پسند روز است) چیزی برای
عرضه ندارد. آگاهی وی از فساد حال شوقی (نوه و
جانشین عباس افندی) و اطلاعاتش از نفوذ نکردن
مسلک بهاء در مغرب‌زمین (بر خلاف ادعاها و تبلیغات
فرقه) سستی و پوچی اساس این مسلک را از حیث
دینی برای او روشن‌تر کرد و او را به این «یقین» رسانید
که «این دروغ هم عطف بر دروغ‌های مذهبی شده،
نفوذی در جهان غرب نداشته‌اند و اگر گاهی عده قلیلی
توجهی نموده‌اند از اثر خیانت حضرات و نتیجهٔ سیاست
بیگانگان است نه چیز دیگر»، و اینجا بود که خود را در
برابر خدا و وجدان، مسئول و موظف به افشای مظالم
و تباهی‌های فرقه ضاله احساس کرد و بدین منظور



بود. این

رخ داده،

همراه

مشاهدات و

تأمل‌های

پیشین

صبحی را در

بازگشت به

ایران و گشت

و گذاری که

در میان

بهفیلان

قزوین

و... داشت،

دگرگون کرد: «از

قزوین به طهران آمد،

اما این بار حامل دگرگون

بود. آن جوش و

خروش سابق و

شور پیشین را

نداشتم. قدری

معتدل شده

بودم. لوح

احمد را

نمی‌خواندم و گرد

نماز نمی‌گردیدم و

در محافل

اجا جز به

حکم اجبار

نمی‌رفتم»^{۲۴}

اینک او به

جای تبلیغ،

جوانانی را که

مشتاق

تبلیغ برای

بهائیت بودند

ارشاد می‌کرد

که از

میان راه

بازگردند.

عبدالحسین تفتی، پس از بازگشت به دامن اسلام، نامش را از آواره به آیینی تغییر داد و در کنار تألیف کشف‌الحیل و آثاری چون مجلدات «تمکدان»، در دبیرستان‌های تهران و نیز مدارس یزد به تدریس رشته ادبیات مشغول گردید و نهایتاً در ۱۳۳۲ ش. درگذشت.

۲- فضل‌الله صبحی:

مرحوم فضل‌الله مهتدی، مشهور به «صبحی» (متوفی ۱۳۴۱ ش)، پژوهشگر، نویسنده، سخنران و داستان‌گوی توانا و شهیر معاصر، در کاشان دیده به جهان گشود. او در خانه‌های دیده باز کرد که «از قدمای اعیان» محسوب می‌شدند، و خویشاوندی دوری با حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت) داشتند،^{۲۵} طبعاً او نیز در راه همان خاندان پا گذاشت، الواح و آثار بهاء را حفظ و کتب بهائیان را تماماً مطالعه کرد.^{۲۶} سپس برای تبلیغ این مسلک به شهرهایی چون قزوین، زنجان و آذربایجان رفت.^{۲۷} مدتی نیز در عشق آباد (قلمرو وقت امپراتوری تزاری) اقامت کرد و به نسخه‌برداری از الواح عباس افندی و دیگر مبلغان بهائیت مشغول شد.^{۲۸} سفر اخیر وی سه سال به طول انجامید و دیدگاهش در این سفر (به دلیل آنچه از سوء رفتار بهائیان و حتی مبلغان تراز اول این مسلک با یکدیگر و نیز مردم مشاهده کرد) نسبت به بهائیت کمی سست گردید، اما البته «ایمان و اعتقاد» وی به «اصل امر» برجای ماند و به شوق دیدار عبدالبهاء عباس افندی (پیشوای بهائیت) راهی حیفاشد.^{۲۹}

اشتیاق بسیاری که صبحی به دیدار با عبدالبهاء داشت، پس از نخستین دیدار وی با افندی، به جای شدت یافتن، سردی پذیرفت. به قول خودش، «چون آنچه را از قبل شنیده و قطع کرده بودم ندیدم، کمی افسرده شدم و مثل اینکه نمی‌خواستم باور کنم عبدالبهاء این کس است»^{۳۰} چندی از اقامت صبحی در حیفاش گذشت که عباس افندی او را به عنوان منشی و کاتب مخصوص خود برگزید و محرم اسرار خویش کرد. او در سفرها همراه عباس افندی بود و مناسبات بسیار نزدیکی با وی داشت. عبدالبهاء نیز به وی شدیداً توجه می‌کرد و در مسافرت‌ها او را «همیشه پهلوی خویش جای» می‌داد «و هر جا» می‌رفت «با خود» می‌برد، چندان که خود به صبحی گفته بود: «و فور محبت من ترا مغبوط همه کرده است»^{۳۱}

صبحی را عبدالبهاء مأمور تبلیغ بهائیت در ایران کرد، از این‌رو او از حیفاش به ایران برگشت و در قزوین، تبریز و همدان به این کار اشتغال یافت. چندی از ترک حیفاش نگذشته بود که عبدالبهاء درگذشت و شوقی افندی (با تلاش مادرش: دختر عبدالبهاء) بر جای وی تکیه زد. این امر خوشایند صبحی نبود، چه، گذشته از حرف و حدیث‌هایی که در مورد وصیت‌نامه منسوب به عباس افندی (مطرح‌شده از سوی شوقی و مادرش) بر سر زبان‌ها بود و همین امر به انشعاب‌ها و درگیری‌های تازه‌ای میان بهائیان انجامید، صبحی از رذایل اخلاقی شوقی کاملاً آگاه

کتاب پیشین خود: الکواکب‌الدریه، را به دلیل دروغ‌ها و تحریفات تاریخی بسیاری که در آن وجود دارد فاقد ارزش و اعتبار تاریخی شمرد، و^{۳۲} مهم‌تر از این، کتاب جدیدی با نام «کشف‌الحیل» بر ضد بهائیت نوشت: «چون عبدالبهاء را خائن ایران، هم از حیث مذهب و هم از حیث استقلال و سیاست شناختم، دل از مهرشان بیرداختم و خود را در زحمت و خطر دیگری انداختم، چند هزار نفر بهائی متعصب را دشمن خود گردانیدم، برای اینکه وجدانم نگذاشت که مؤلفات سابقه خود را الغاء نکرده بگذرم و مانند میرزا ابوالفضل گلپایگانی به سکوت بگذرانم. لذا با الغای کتب سابقه که در تاریخ ایشان به نام «کواکب‌الدریه» نگاشته بودم و آن هم از تصرفات خودشان مصون نمانده بود بیرداختم و حقایق بی‌شبهه‌ای را که در مدت بیست سال یافته بودم در دو جلد کتاب «کشف‌الحیل» منتشر ساختم»^{۳۳}

آیتی در جای‌جای «کشف‌الحیل» و نیز مجله‌اش: «تمکدان»، به تفصیل توضیح داده که چگونه تدریجاً به اسرار پشت پرده بهائیت واقف، و از انحرافات سران این فرقه و یوچی اندیشه‌ها و خیالات آن‌ها کاملاً آگاه گشته و این همه سبب شده است که او از این مسلک دست بردارد و (بهرغم فشار و تهدید بهائیان) مطالب و کژی‌های آنان را افشا نماید.^{۳۴} وی بر روی دومین جلد کشف‌الحیل (چاپ فروردین ۱۳۰۷) شعر زیر را، که خود سروده، درج کرده است:

گر روشنی از باب بها جویی و باب

زین باب نه روشنی برآید نه جواب!

بی‌خانه اگر بمانی ای خانه‌خراب

زان به که به سیل خانه‌سازی و بر آب

عدول آیتی از بهائیت، و خصوصاً افشاگری‌های

صریح و مستندش برضد این مسلک و بنیان و

عاملان آن، خشم سران و فعالان این فرقه را به شدت

برانگیخت و مایه کینه‌توزی، تهمت‌پراکنی و فحاشی

آنان به او شد که نمونه آن در کلام شوقی افندی

(جانشین عباس افندی، و ماحد پیشین آیتی) درباره‌ی وی

مشاهده می‌شود.^{۳۵} و این در حالی بود که شخصی چون

عباس افندی (یک سال پیش از مرگ خویش) در لوحی

خطاب به وی، از او با عنوان «حضرت آواره علیه بهاء

الله الابهی» یاد کرده بود^{۳۶} و حتی خود شوقی نیز —

چنان‌که گذشت — در آغاز از وی تجلیل کرده بود.

در پی افشاگری‌های آیتی حتی ترور وی نیز از

سوی سران فرقه، در دستور کار تروریست‌های بهائی

قرار گرفت که اشاره به این امر، همراه شرح فشارها،

توهین‌ها و حتی خسارت‌هایی را که اعضای فرقه پس

از عدول آیتی از بهائیت و افشای ماهیت سران آن به

وی وارد ساخته‌اند باید در کتاب خود وی خواند و مطلع

شد،^{۳۷} و صد البته که این فشارها و تهدیدها سودی

نبخشید و کتاب مشهور آیتی در نقد مسلک بهائیت، و

افشای مطالب و مفاسد سران آن، در ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ ش.

منتشر گردید و در اختیار عموم قرار گرفت و بعدها نیز

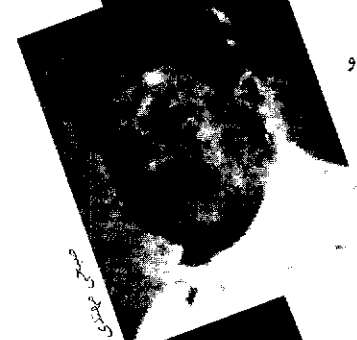
بارها تجدید چاپ شد.



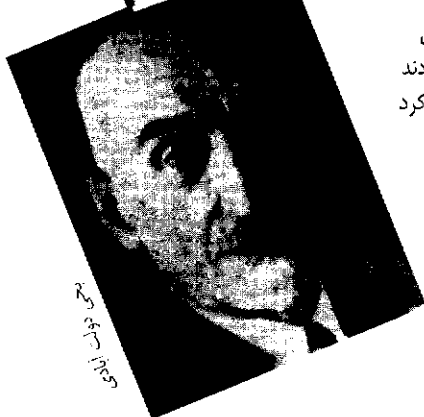
میرزا ابوالفضل گلپایگانی



میرزا ابوالفضل گلپایگانی



میرزا ابوالفضل گلپایگانی



میرزا ابوالفضل گلپایگانی

در این اثنا او با عبدالحسین آینی (آواره سابق) که از بهائیت به آغوش تشیع برگشته بود ملاقات کرد و این امر بر دوری وی از بهائیت شدت و سرعت بخشید. اما محافل بهائی او را آسوده نگذاشتند و تمامی دیدارها و رفتارهای وی را کنترل می کردند و سرانجام نیز محفل بهائیت ایران در ۱۳۰۷ ش حکم طرد و تکفیر وی را صادر کرد. در پی این امر، بهائیان صبحی را شدیداً آزار دادند، به گونه ای که حتی وی از خانه پدر رانده شد و ناگزیر گردید خانهای در سنگج برای خود تهیه کند.

توالی عمل ها و عکس العمل ها، سرانجام صبحی را به نگارش و انتشار دو کتاب به نام های «کتاب صبحی» (انتشار ۱۳۱۲ ش) و «پیام پدر» (۱۳۳۵ ش) وادار ساخت که در آن ها ضمن شرح ترفندهای تبلیغاتی و ریاکاری ها، ظاهر سازی ها، مظلوم نمایی ها، و فسادهای اخلاقی و اقتصادی سران بهائیت، ماهیت پوشالی این مسلک و تناقضات آشکار آن را افشا کرده و دلایل بریدن خود از فرقه ضاله را به شیوایی بازگفته است.

صبحی — که فردی دانشمند و آشنا به ادب و فرهنگ فارسی، و دارای قدرت بیان و قلم بود — پس از دورهای انزوا، در ۱۳۱۲ به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و در مدارس مختلف به تدریس ادبیات فارسی اقدام کرد.^{۲۰} همچنین در سال ۱۳۱۹ در سازمان تازه تأسیس رادیو، اجرای برنامه و داستان گوئی برای کودکان و نوجوانان را به عهده گرفت و بیش از بیست سال این مسئولیت را با توانایی انجام داد. برنامه های رادیویی صبحی جاذبه و محبوبیت خاصی داشت و صدای گرمش هنوز در آرشو رادیو نگهداری می شود. وی همچنین در زمینه گردآوری داستان های فولکلوریک ایرانی از سراسر کشور نیز سهمی وافر داشت و به همین مناسبت به عضویت «انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی» درآمد. تألیفات گوناگون او بارها تجدید چاپ شده و بعضاً به زبان های خارجی، از جمله: آلمانی، چکی و روسی ترجمه شده است.^{۲۱} صبحی در ۱۷ آبان ۱۳۴۱ در تهران درگذشت و در آرامگاه ظهیرالدوله روی در نقاب خاک کشید.^{۲۲}

۳- ادیب مسعودی:

غلامعباس گودرزی بروجردی مشهور به «ادیب مسعودی»، از ادیبان و شاعران توانا و ممتاز معاصر است که چندی از مبلغان مشهور و سرشناس فرقه ضالّه بهائیت بود و سران آن برایش لوح تقدیر صادر می کردند، ولی نهایتاً از بهائیت تبری جست و با این عمل، داغی بزرگ و التیام ناپذیرتی بر دل فرقه گذارد. ادیب، در جوانی، از شاگردان مرحوم آیت الله بروجردی در بروجرد بود و حدود پانزده سال در علوم گوناگون صرف و نحو، فقه و اصول، رجال، و حدیث از محضر ایشان بهره برد و به دست او معمم گردید. پس از آن وی به مدت دوازده سال تمام در اطراف بروجرد به ارشاد و راهنمایی مردم اشتغال یافت. سپس بعضی از پیشامدها و حوادث غیر منتظره، وی را به طور ناخواسته، به سوی فرقه ضاله

راند و در نتیجه زادگاه خود را ترک کرد و به تهران آمد. در این شهر، سال ها به تدریس در کلاس های یازدهم و دوازدهم «درس اخلاق» و نیز درس «نظر اجمالی به دیانت بهائی»^{۲۳} اشتغال داشت، عضو انجمن ادبی بهائیت از سوی لجنه تزئید معلومات امری بود، و سفرهای تبلیغی متعددی به نقاط مختلف ایران نمود. افزون بر این امر، در جلسات تشکیل شده از سوی لجنه نشر نفعات الله، با مبلغان بهائی مجالست و رایزنی داشت و مورد احترام کسانی چون احمد یزدانی، عبدالحمید اشراق خاوری، سید عباس علوی، امینی و... بود.

با وجود این به گفته خویش، از همان بدو امر (که تقارن و تصادف بعضی از وقایع سوء، او را ناخواسته به سمت آن گروه رانده یا بهتر بگوییم منسوب کرده بود) در کار این مسلک، تأمل می کرد و کزی ها و پلشتی های فکری و اخلاقی سران و مبلغان این فرقه مزید بر این امر بود. لذا عبادات اسلامی اش را ترک نکرد و از سال ۱۳۳۸ ش نیز مطالعات خویش درباره مسلک بهائیت را شدت بخشید تا اینکه کاملاً به سستی و بی بنیادی آن مسلک واقف شد. در عین حال مدتی شرم حضور و دیگر عوامل، مانع از ابراز عقیده وی بود، تا اینکه خوشبختانه در سال ۱۳۵۴ موفق شد رسماً از بهائیت فاصله بگیرد و به رغم فشارها و تهدیدهای فرقه، صراحتاً نزد علمای مهم ایران (نظیر مرحومان محمدتقی فلسفی، شهاب الدین نجفی مرعشی، سید محمدرضا گلپایگانی، حاج شیخ مرتضی خاوری یزدی، آخوند ملا معصوم علی همدانی، حاج شیخ بهاء الدین محلاتی، سید عبدالحسین دستقیب، سید عبدالله شیرازی، سید محمدعلی قاضی طباطبایی و...) از این مسلک پوشالی بیزاری جوید و با ایراد سخنرانی در اجتماعات گسترده مردم در شهرهای مختلف (تهران، مشهد و...) ضربهای مهلک به پیکر بهائیت وارد سازد.

ادیب خود گفته است: «این اواخر که در فرقه بودم، راپرت مسلمانان اغفال شده ای را که محفل برای تثبیت بهائیت در آنان به دست من می داد به گروه های اسلامی که با بهائیان مبارزه می کردند می دادم و آنان روی اغفال شدگان کار کرده و آن ها را به اسلام برمی گردانند. همچنین، گاه در محافل بهائی، سخنانی از من درز می کرد که نشان از بی اعتقادی من به این مسلک بود. از جمله، روزی در یکی از محافل، شعری از حسینعلی بهاء خوانده شد و همگان — به عنوان اینکه این شعر، به لحاظ ادبی، «شاهکار» است — از آن با آب و تاب تمام تعریف کردند. خانمی در مجلس گفت: «شماها که اهل فن نیستید و تصدیقتان ارزشی ندارد، بگذارید جناب ادیب مسعودی نظر بدهد!» و گمانش این بود که من نیز در تعریف از این شعر، سنگ تمام خواهم گذارد. مجلس که برای شنیدن تعریف های من یکپارچه گوش شد، گفتم: حضرت بهاء الله امتیازات زیادی داشته اند، اما ای کاش ایشان شعر نمی گفتند و افزودم که: این شعر ارزش ادبی چندانی ندارد. حضار، به ویژه آن خانم، از حرف من بسیار بور و ناراحت شدند

و آن خانم با ناراحتی تمام گفت: «آقای مسعودی، ما او را به خدایی قبول داریم، تو به شاعری هم قبولش نداری؟! این گونه سخنان سبب شده بود که مرا محترمانه از مسئولیت های تبلیغی کنار بگذارند...»

ادیب، از رفتار و آزاری که عده ای از اعضای فرقه (به دستور محفل بهائیت) پس از تبری، با وی داشته اند داستان ها و درد دل ها دارد و گفته است: «پس از آن ماجرا، آن ها شفاها و کتبی فحاشی های زیادی به من کردند و محفل بهائی، اعضای فرقه را از گفتگو با من به شدت ممنوع کرد و نامه هایی از بیت العدل (واقع در اسرائیل) آمد که اخطار کرده بود: زنهار، زنهار، با غلامعباس گودرزی معروف به ادیب مسعودی، سلام و کلام و تماسی حاصل نشود، که سخنان او سمّ ثعبان (مار خطرناک) است و شما را به هلاکت می رساند! در اوایل انقلاب که در شهر اغتشاش بود و هنوز نظم نوین کاملاً استقرار نیافته بود، حتی به خانه ما تیراندازی کردند. سپس به طنز می افزاید: تا کنون هم از فضل خدا، ده پانزده نفر از این ها دست و پایشان شکسته است، چون بنده را که از دور می بینند فریاد می زنند و می گریزند و گریزشان، گاه چندان سراسیمه است که در جوی آب می افتند و دست و پایشان آسیب می بیند!»

ادیب کتابی قطور نیز در سه جلد، در افشای مفاسد و خیانت های سران فرقه ضاله و پوشالی بودن مسلک آن ها نوشته است که «کشف القدر و الخیانه» نام دارد و نسخه های متعدد آن در دست دوستان است. او بهائیت را، همچون صهیونیسم، مولود کشورهای استعماری (به ویژه انگلیس) می داند و معتقد است که سران تشکیلات بهائیت، حکم ستون پنجم بیگانه را در کشور دارند.

ضمناً سه تن از فرزندان ادیب مسعودی (دو پسر و یک دختر) در سال های ۱۳۵۲ و ۱۳۵۳ به جرم مخالفت با سلطنت پهلوی، به دستور ساواک به شهادت رسیده اند.

ادیب مسعودی در شعر و ادب، دستی بلند دارد و چکامه او در مدح امیر مؤمنان علی (ع)، با بیت القصد «پی جهاد چو بگرفت ذوالفقار به کف افتاد از کف بهرام آسمان خنجر»، زمان شاه در انجمن ادبی تهران، حائز رتبه اول شد:

علی که بود؟ مهین شاهباز اوج کمال

علی که خواند رسول خدای خیر بشر

حدیث منزلت و لافتی و خندق و طیر

به شأن کیست، بجز شأن حیدر صفدر؟

بجز علی به جهان کیست جامع الاضداد؟

بجز علی به جهان کیست سید و سرور؟

مگر خبر نه ای از لیل المیت، که چون

به سوی غار بشد رهسپار پیغمبر

علی به بستر او خفت و از سر اخلاص

به پیش تیر بلا، سینه را نمود سپر

چه کس به معرکه کزار غیر قرار است؟

که در رکوع به سائل بداد انگشت؟

ایده مسعودی
جناب عبدالصالح علیه السلام
محرران

جناب آقای میرزا محمدعلی علیه السلام
جناب آقای میرزا محمدعلی علیه السلام

هدیه هیئت تعلیم و تربیت امری
ناحیه الامپران به سرپایان عظم
کلاسهای دروس اخلاقیه

نامۀ محفل بهائیان در تقدیر از ادیب مسعودی

ای خوش طالع چه قدر در درگاه احدیت
مقرب که به خدمت مدرسۀ نورسید
جست ایمنی موافقی قدر این سعادت
بدان ای کاش عبدالبهاء بجای تو بود
اشکوار الله علی هذه الثمينة
الطیلة حلیة البهاء
الابی
ع

جامعۀ بهائی، همشین و مباحث مبلغینی چون
«عباس علوی»، «محمدعلی فیض»، «فنانا پذیر»،
«اشراق خاوری» و... اینک با شما سخن می گویم.
لایب می خواهید پرسید که اگر تو ادیب مسعودی
هستی، پس چرا آغاز نامهات تحت بهائی ندادی؟ چرا
الله ابهی نگفتی و چرا ما بندگان جمال قدّم احسینعلی
بهاء را «احباء الله» و «اماء الرحمن» نخواندی؟ آری
من ادیب مسعودی، همان که محفل بارها از من با القاب
«خادم برازنده»، «نفس جلیل»، «ناشر نفحات الله»،
«یار موافق» و



غلامالی گودری

روحانی و دهها نظیر
آن یاد کرده — که
می توانید نمونه هایی
از آن را در لایه لای
همین یادداشت کوتاه
بینید. اکنون با شما
مشفقانه به سخن
نوشته و امیدوارم در
حاصل نهایی عقاید
که پس از رنجها و
مشکلات طاقت فرسا
فراهم آمده، بیندیشید!

من با تمامی سوابق درخشان امری و با چهره های
سرشناس در میان بهائیان ایران، اینک صریحا اعلام
می کنم که: «پشیمانم و بر گذشته خویش سخت
متأسف». خاطرم از آنچه گذشته، ملول است و از اینکه
سالیانی دراز از عمر را بهائی بوده ام، از اینکه به خاطر
بهائیت، حقایق ارزنده ای در این جهان را زیر پا گذاشته ام،
پشیمانم. و خوشحالم از اینکه سرانجام به چنین حقایق
گران بهایی ایمان آورده ام که: آخرین پیامبر خدا حضرت
محمد (ص) است و جامعۀ رسالت پس از او، بر قامت
دیگری برازنده نیست. که کتاب خدا «قرآن کریم» تنها
کتاب آسمانی است که پیروی آن، سعادت هر دو جهان
را به ارمغان می آورد، که ولیّ خدا، زاده پاک ائمه هدی
حضرت مهدی علیه السلام است که دنیا چشم پیراه
اوست تا جهان را پر از عدل و داد نماید.

و توای دوست عزیزی که این نوشته را می خوانی،
به خود آی و بیندیش که: چه چیز مرا دگرگون کرده؟
چه چیز مرا در هنگامۀ افول زندگی بر آن داشته تا به راه
دیگری گام نهم؟ چه چیز به من قدرت داده تا تمامی

ای حجت حق، رهبر دین، هادی مطلق
جان دادم و دل دادم و مهر تو خریدم
گر بر در دجال و شان، روی سیاهم
در نزد محبتان تو من روی سفیدم
من عاجز و درمانده ام، از لطف، تو دادی
هم کلک گهربارم و هم طبع فریدم
از لطف تو — ای مهدی بر حق — من الکن
در ملک سخن، واحد و در نظم، وحیدم
مسعودی ام از مهر تو بیگانه ز خویشم
شد رهبر این راه مگر بخت سعیدم
ادیب مسعودی، پس از تیزی از بهائیت، در بهمن
۱۳۵۴ جزوهای خطاب به «پدران، مادران، جوانان و عزیزان
بهائی» منتشر ساخت که متن آن در ذیل آمده است:

«پدران، مادران، جوانان و عزیزان بهائی:

برایتان «موقعیت» در راهیابی و «سلامت» در روح
و جسم آرزو می کنم. شما در هر سطحی از بهائیت
که هستید مرا خوب می شناسید: اگر در کلاس های
درس اخلاق شرکت کرده اید، مرا در پست سرپرستی
و تدریس کلاس های یازدهم و دوازدهم نواحی مختلف
طهران، به خصوص ناحیه پنج و دوازده دیده اید. اگر در
سطح بالاتری به کلاس درس «نظر اجمالی» آمده
باشید، آنجا نیز مرا که از طرف لجنۀ تزئید معلومات
امری به سرپرستی منصوب بوده ام، دیده اید. اگر از
مبلغان سرشناس بهائی هستید، که خیلی خوب تر و
بیشتر مرا می شناسید، زیرا که سال ها در جلسات مبلغین
که از طرف لجنۀ نشر نفحات الله تاسیس شده بود، با
هم نشست و برخاست و بحث و مشورت داشته ایم. اگر
بهائی علاقه مند به تبلیغ هستید، حتماً بارها به بیوت
تبلیغی من، مبتدی^۱ آورده و بعدها از من به خاطر ارشاد
او سیاست گزاری کرده اید.

اگر صاحب تالیفی در بهائیت هستید و با علاقه
به ادبیات، ارتباط تشکیلاتی با لجنۀ تزئید معلومات
امری دارید، حتماً مرا در جلسات انجمن ادبی، که اولین
جلسۀ آن در شانزدهم تیرماه سال ۱۳۴۱ [ت] تشکیل شد،
دیده و در بحث های این انجمن با من آشنا شده اید.
اگر شهرستانی هستید، مرا خیلی خوب می شناسید.
لااقل به خاطر پذیرایی های گرم و صمیمانه ای که از
من در شهرهایی چون یزد، اصفهان، کرمان، رضایه،
بم، زاهدان، بلاد خراسان، خوزستان، مازندران، دشت
گرگان و غیره به عمل آورده، با من آشنایی داشته و
به جهت مأموریت های تبلیغی ام به آن سامان مرا خوب
می شناسید.

من: ادیب مسعودی، مبلغ معروف و سرشناس

چه کس به خاک درافکند فارس یلیل؟
که کند آن در سنگین ز قلعه خیبر؟
نوی لو کشف از کس، بجز علی، که شنید؟
بجز علی که سلونی سرود بر منبر؟
به شام تیره ز خوف خدا هو البکاء
به روز رزم به جنگ عدو هو القسور
برو حدیده مُحَمات را بخوان و ببین
چسان ز عدل نهاد او به فرق خود افسر؟
پی جهاد چو بگرفت ذوالفقار به کف
فتاد از کف بهرام آسمان خنجر! ...
گرفته اوج چنان ناز طبع «مسعودی»
که آسمان بودش زیر سایه شهیر!
در همین زمینه، باید از چکامه چهل بیتی او یاد کرد
که پس از ارتحال امام خمینی (ره)، در رثای ایشان و
تبریک زعامت رهبر کنونی انقلاب سروده است:
ایران دوباره زندگی از سر گرفته است
اسلام ناب رونق دیگر گرفته است...
روح خدا خمینی آزاده کبیر
کو راه مستقیم پیمبر گرفته است

فریاد پرحسالت الله اکبرش

تا ماورای گنبد اخضر گرفته است

نام شریف رهبر دوم بود علی

او هم نسب ز ساقی کوثر گرفته است...

موقعیت والای ادبی ادیب مسعودی بر ادبای ایران
و حتی کشورهای همسایه (نظیر تاجیکستان) آشکار
است و بعضاً از وی با عنوان «حکیم مشرق زمین» یاد
می کنند. شعر ۱۱۴ بیتی او در مدح فردوسی بزرگ،
توجه دانشگاه تاجیکستان را به خود جلب کرده،^۲ و
چکامۀ «ندای وحدت» او در کشور فرانسه به زبان آن
کشور ترجمه و نشر یافته است.

در اشاره به قوت طبع ادیب، دریغ است از ذکر
بعضی از اشعار وی که به مناسبت بازگشت از بهائیت
و در التجا به حضرت ولی عصر (عج) سروده و با عنوان
«هدیه نوروزی» طی جزوهای در نوروز ۱۳۵۵ منتشر
کرده، در گذریم. وی در چکامه ای با عنوان «نخل امید»
سروده است:

المنه لله به ره راست رسیدم

پیوند خود از مردم گمراه بریدم

از لطف خداوند به سر پنجه ایمان

مردانه ز هم پرده اوهام دریدم

تا پاک شد از زنگ ریا آینه دل

هر دم رسد از عالم اخلاص نویدم

با سنگ تجرد، قفس شرک شکستم

آزاد سوی عالم توحید پریدم

بعد از ده و شش سال غم و یأس و ملامت

شد بارور از رحمت حق نخل امیدم

از فرقه دجال صفت گشته فراری

آهوصفت از گرگ و روش چند رمیدم

ملحق شده بر جیش ظفرمند الهی

با چشم دل، آن نور درخشنده چو دیدم

من "ادیب مسعودی"،
بزرگ‌مبلغ جامعه بهائی،
اینک مسلمانم و از این
بابت خدا را بسی شاکر و
سپاسگزارم. "خدای اسلام را
قائلم"، "پیامبر اسلام را آخرین
فرد از گروه پیام‌آوران خدا
می‌دانم"، "امامان عزیز،
از علی (ع) تا امام حسن
عسگری (ع)، را به جان و دل
معتقدم"، "امامت، حیات، غیبت،
ظهور و دیگر خصوصیات فرزند
بلافصل امام یازدهم
امام محمد بن الحسن (عج) را
باور دارم"، "بابت و بهائیت را
دین ندانسته، پیشوایانش را
عاری از هر حقیقتی می‌دانم."
و این فریادی از تمامی ذرات
وجود من است

خطرات این دگرگونی فکری را بر خود پذیرا شوم؟ آیا
"پول"، "شهرت" و یا "مقام"؟... کدام یک؟
من اگر در جستجوی مال و منال بودم، اگر در پی
عنوان و مقام بودم، اگر خواهان شوکت و شکوه بودم، و
خلاصه اگر هر چه می‌خواستم، بهائیت به خاطر خدمات
ارزنده‌ام برایم می‌کرد! اما من تشنه چیز دیگری بودم که
"حقیقت" نام داشت؛ حقیقتی با تمام شکوه و جلال.
ابتدا گمانم چنان بود که بهائیت، توان راهبری
را خواهد داشت. سال‌ها مخلصانه زحمت کشیدم،
به عنوان "احساس وظیفه" تبلیغ بهائیت را بر عهده
گرفتم. شاهد گفتارم سپاسگزاری‌های محفل است
که بارها از زحمات من در مقام تقدیر برآمده، ولیکن
روح کاوشگر من هیچ‌گاه متوقف نمی‌شد و هیچ‌گاه به
این تقدیرنامه‌ها دلخوش نبودم، تا آنکه سرانجام شاهد
مقصود را در آغوش گرفته و به منزلت مقصود رسیدم.
اگر چه نمی‌خواهم در این مختصر، سخن از دلایل
بطلان بهائیت به میان آورم، زیرا که سخن فراوان دارم
و خود نیازمند جزوه‌ها و کتاب‌های مستقل است، اما ای
شما که تا دیروز در بیوت تبلیغی من، آن هنگام که
به اصطلاح به تبلیغ امرالله مشغول بودم، با اشاره تصدیق،
سر فرود می‌آوردید، شما که تا دیروز حتی شاهد بحث‌ها و
مجادله‌های من با مسلمانان آگاه در جلسات تبلیغی بودید؛
اگر دروغگو بودم که همه آن حرف‌ها و تبلیغات باطل و
پاوه است و شما چرا آن روزم را تصدیق می‌کردید و از
راه‌های دور برایم نامه می‌نوشتید و مرا "آدم‌د بزرگ عالم
انسانی"، "ملاحسین ثانی"، "نجم ساطع آسمان هدایت"،
"خادم صمیمی امرالله"، "خورشید آسمان حقیقت" و
صدها نظیر آن می‌خواندید؟ و اگر راستگویم که اینک
باید به سخنم، به پند پدرا نه و پیام پیری جهان‌دیده، گوش
فرا دهید...

می‌دانم که به‌زودی در ضیافت به شما
دستور خواهند داد که نوشته
"ادیب مسعودی" را نخوانید و
سلام و کلام، جایز نه! اما آیا
همین توصیه، شما را که در اعماق
روحتان، گوهر حقیقوی نهفته
است و شما را به تحری حقیقت وا
می‌دارد، بر آن نخواهد داشت که تازه
تحقیق و بررسی‌تان را آغاز کنید؟

به یاد دارم که شروع راهیابی
خودم از آنجا آغاز شد که در نشریه
اخبار امری خواندم: "اخیراً ملاحظه شده
است که در بعضی نقاط، نفوس ناراحتی
به عنوان تبلیغات اسلامی و غیره... تحت
عنوان تحقیق، تقاضای تشکیل مجالس
مباحثه و غیره می‌نمایند... مسلم است که
این نفوس به اغلب کتب و معارف امری توجه
نموده و اطلاعات کافی از مندرجات کتب و
رسائل مبارکه حاصل کرده‌اند... از محفل مقدسه
روحانیه محلیه شیدالله ارکانهم تقاضا شده است در

این مورد دقیقاً دقت و... از هرگونه مواجهه خودداری
فرمایند" (سال ۱۳۴۴، شماره ۲ و ۳).

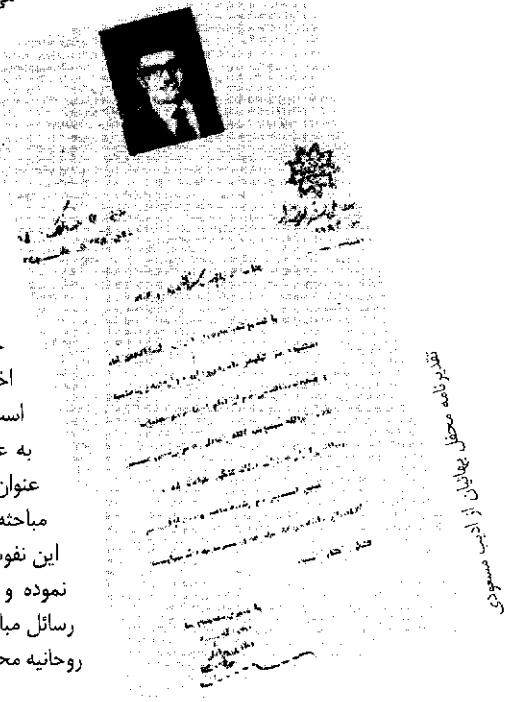
و من با خود می‌اندیشیدم که چرا با افراد مطلعی که
به اغلب کتب و معارف امری توجه نموده و اطلاعات
کافی از مندرجات آن حاصل کرده‌اند نباید تماس
گرفت؟ آیا اگر بهائیت چه می‌گویند که می‌باید خود را از
بحث و مناظره و با مواجهه و رویارویی با ایشان محروم
کرد؟ آیا اگر بهائیت برحق بود، همانند اسلام نمی‌گفت:
"اقوال مختلف را بشنوید و بهترینش را برگزیند."
اسلامی که از زبان پیامبر، در قرآنش می‌خوانیم: "من و
پیروانم مردم را آگاهانه به حق می‌خوانیم."

در بررسی‌ها و پرس‌وجوهای بعدی این نکته
روشن‌تر شد که این افراد، بر معارف امری و اسلامی
احاطه داشته و در این مورد، سخن محفل کاملاً صادق
بوده است، و سرانجام کار بدانجا کشید که حقانیت
اسلام و بطلان بهائیت همانند روشنایی آفتاب برایم
آشکار گردید.

از کارهای دیگر محفل که هروقت به یاد آن می‌افتم
شدیدا متعجب می‌شوم، آن است که آن هنگامی که تازه
بهائی شده بودم، محفل می‌کوشید که موقعیت اسلامی
مرا مهم جلوه دهد و مرا با دانشمندان اسلامی، برابر
معرفی کند. حتی خود نیز گاهی تحت تأثیر دستورات و
الفاظ محفل چنین وانمود می‌کردم. دیگر آنکه می‌گفت
شکستگی پیام را بهانه قرار داده بگویم که مسلمانان به
جهت تغییر روش و آیین، مرا مضروب کرده به حدی که
پایم آسیب دیده است. غافل از اینکه پای من از دوران
کودکی آسیب دیده بود! بعدها این سوالات همواره در
ذهنم خلجانی می‌کرد که راستی چرا بهائیت به این وسایل
ناصحیح و غیرمنطقی برای حق نشان دادن خود کوشش
می‌کند؟ چرا می‌کوشد بهائیان با افراد مطلع و آشنا به
معارف امری تماس نگیرند.

آن‌ها زمینه شد تا یک تحقیق عمیق و همه‌جانبه
را آغاز کنم، به نحوی که می‌توان گفت برگشت من از
بهائیت، پس از ایمان واقعی به خدا و استعانت از او، تنها
و تنها یک علت داشت و آن اینکه کوشیدم تا متحری
واقعی حقیقت باشم. کتاب‌های اصلی امر را جستجو
کردم و به دقت و به دفعات خواندم. به جزوه‌های زینتی
و رنگ‌روغن شده قناعت نکردم. مراتب و عناوینی که
در بهائیت داشتم، هیچ‌گاه نتوانستند مرا گول زده و
همانند دیگران به فکر بهره‌برداری‌های مادی بیندازد
و از یاد خود و خدا غافل سازد، و در عین حال از تماس
با افراد مطلع نیز رویگردان نبودم، و این چنین شد که
سرانجام راه یافتم.

البته انسان‌ها همه، جز معصومان پاک و بزرگوار
اسلام، جایز الخطا نیستند، اما راهیابی نیز ممکن است
و من شرح اجمالی کارم را دادم تا تو دوست عزیز،
پیام پیری آگاه را دریافته باشی، اما مادام که بخواهی
فریب سخنان فریبده ملیغین و گول‌ظواهر و عناوین
تشکیلاتی و لجنت متعدد و ضیافت و احتفالات و
کنفرانس‌های باغ تزه و... را بخوری، بدان که هیچ‌گاه



به مفهوم واقع راه نیافته‌ای!

راستی آیا تو خواننده عزیز هیچ‌گاه نمی‌اندیشی که همانند پیروان هزاران فرقه ساختگی و بر باطل، که در گوشه و کنار دنیا به چشم می‌خورند، ممکن است تو هم در طریق ناصواب قدم گذاشته باشی؟ تو هم از میلیون‌ها انسانی باشی که خرف [=خرمهره] را به جای لعل خریده و گوهر را همچنان ناسفته درون صدف وانهاده؟! من به نام "پدری پیر" که گذران زمان گرد سپید بر چهره‌اش نشانده، به نام آموزگاری روحانی که حتی در بهائیتش نیز صادق بوده، به نام مربی دلسوز، برای شما بهائیان عزیز نگرانم. من نگران آن روزم که به فرموده قرآن کریم، وقتی حقایق در جهان دیگر، جلوی چشمتان هویدا شود و ببینید که آنچه پیمبران راستین خدا گفته‌اند حق است، زبان برآرید که: "رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت" (خدایا من را برگردان تا از نیکی‌ها آنچه را که ترک کرده بودم انجام دهم). اما دیگر دیر شده باشد و به شما بگویند: "کلا آنها کلمه هو قائلها" (نه چنین است، زیرا او فقط گوینده این سخنان است)!

آری، من از آن آینده برای شما هراسانم و بیم‌دار. بیا بید پند مبلغ پیر و یار عزیز و ناصح مشفقان را بشنوید و سر از بارگاه گران غفلت بردارید. من به‌زودی شرح حال مفصل خود را همراه با مدارک مثبت برای آگاهی همگان طبع و نشر خواهم کرد و شاید تا آن زمان محفل به شما توصیه کرده باشد که این اوراق نازیه^{۲۳} را مطالعه نکنید، اما خوشحالم که اتمام حجت با شما کرده‌ام و در پیشگاه عدل خدای بزرگ خواهم گفت که من سرانجام، حقیقت آشکار شده برای خودم را در اختیار اینان گذاشتم و آنان که به خود نیامدند، هیچ عذری ندارند.

آری، من "ادیب مسعودی"، بزرگ‌مبلغ جامعه بهائی، اینک مسلمانی و از این بابت خدا را بسی شاکر و سپاسگزارم. "خدای اسلام را قائلیم"، پیامبر اسلام را آخرین فرد از گروه پیام‌آوران خدا می‌دانم. "امامان عزیز، از علی علیه‌السلام تا امام حسن عسکری علیه‌السلام، را به جان و دل معتقدیم"، امامت، حیات، غیبت، ظهور و دیگر خصوصیات فرزند بلافصل امام یازدهم امام محمد بن الحسن عیج را باور دارم، "بایست و بهائیت را دین ندانسته، پیشوایانش را عاری از هر حقیقتی می‌دانم." و این فریادی از تمامی ذرات وجود من است که در قالب اشعارم جلوه‌گر است:

هزار شکر که از قید درد دو غم رستم

چو ذره بودم و بر آفتاب پیوستم

به چاه‌سار ضلالت افتاده بودم زار

گرفت خضر ره عشق، از کرم، دستم

طعم بریده ز دجال سیرت‌ان پلید

ز جان به خدمت صاحب زمان کم‌بستم

امیدم چنان است: پروردگاری که فرموده: "ادعونی

استجب لکم" (بخوانیدم تا که جوابتان را گویم) و

خداوندی که فرموده: "ان الله یغفر الذنوب جمیعا"

(خدای تمام گناهان را می‌بخشاید)، مرا خواهد پذیرفت. و من هم می‌کوشم تا در این چند روز مانده از عمر، جبران گذشته‌ها کنم، که خدای فرموده است: "لا تقنطوا من رحمته الله" (از رحمت خدا مأیوس نباشید).

اگر می‌خواهید سخن مرا حضوراً نیز بشنوید، در یکی از روزهای مشخص شده در این نوشته، هنگامی که برای انبوهی از مردم این شهر خواهم سخن گفت، سرافرازم نمایید. و در اینجا برای آن دسته از بهائیان ساده‌دل که ممکن است بر اثر القائات محفل و تشکیلات بهائی، از آمدن به این جلسات و خواندن نوشته‌های بعدی من معذور شوند، عرض می‌کنم که خلاصه سخن من در این مجالس و محافل مشابه آن و در جزوات و کتب بعدی همین است که در دوبیتی زیر آوردم:

المنة لله به ره راست رسیدم

پیوند خود از مردم گمراه بریدم

از لطف خداوندی با قوت ایمان

مردانه ز هم پرده اوهام دریدم

مزید توفیق همگان را آرزو مند، غلامعباس

گودرزی "ادیب مسعودی"، هشتم بهمن‌ماه پنجاه و

چهار [۱۳۵۴].»

پی‌نوشت‌ها

* عضو گروه تاریخ و اندیشه معاصر موسسه امام خمینی (ره)
۱- رک: فاضل مازندرانی، ظهور الحق، ج ۳، صص ۱۷۲-۱۷۱؛ اعتضاد السلطنه، فتنه باب، تعلیقات عبدالحسین نوایی، ص ۲۵

۲- رک: ابوالقاسم افغان، عهد اعلیٰ، ص ۳۰۳

۳- فاضل مازندرانی، همان، صص ۱۷۴-۱۷۳

۴- اعتضاد السلطنه، همان، ص ۳۴

۵- رک: عبدالحسین آواره، رک: الکواکب الدریه، ج ۱، صص ۱۲۹ و ۱۳۰

۶- فاضل مازندرانی، همان، ج ۳، صص ۱۱۰-۱۰۹

۷- برای عبارات باب در این زمینه، بنگرید به: فاضل مازندرانی (مبلغ و نویسنده مشهور بهائی)، اسرارالانوار، ج ۵، صص ۲۷۰-۲۶۸؛ و نیز بحث ممتع مرحوم سید محمدباقر نجفی در کتاب «بهائیان»، صص ۱۶۳ و ۱۸۵ به بعد.

۸- رک: حسین مکی، زندگی میرزاتقی‌خان امیرکبیر، تهران: انتشارات ایران، ج ۹، صص ۳۶۶-۳۶۰

۹- اظهارات غلامرضا آگاه. و نیز: فاضل مازندرانی، همان، صص ۳۶۳-۳۶۲؛ ابوالقاسم افغان، همان، ص ۵۰۵

۱۰- فاضل مازندرانی، همان، صص ۳۶۳-۳۶۲

۱۱- رک: عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، ج ۷، ص ۱۴۷

۱۲- امان‌الله شفا در برگشت از مسلک بهائیت، کتاب خداوندی «تمامی از سن پالو» (تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۰) را نوشت و مسیح‌الله رحمانی نیز کتاب «راه راست» را در بطلان اساس بهائیت و افشای ماهیت سران و فعالان این مسلک تألیف کرد که اخیراً در ضمن کتاب «پیش به سوی بهشت»، نوشته حاج شیخ غلامرضا اسدی مقدم (قم، انفال، ۱۳۸۵) چاپ و منتشر شده است.

۱۳- «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، بغما، سال ۲۰، تیر ۴۶.

صص ۲۱۶-۲۱۳

۱۳- برای دستخط عباس افندی خطاب به «حضرت آواره علیه بهاء‌الله الاهی» و در تجلیل از او رک: عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، همان، ج ۴، ص ۱۹۹؛ فضل‌الله صبحی مهندی، خاطرات صبحی درباره بایگاری و بهائیکاری، فضل‌الله صبحی مهندی، همان، ص ۱۵۲

۱۴- برای اظهارات و الواح عباس افندی و شوقی در تجلیل از آواره رک: مکاتیب عبدالبهاء، مؤسسه مطبوعات امری، ۱۳۴۴، ص ۸، عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، همان، ج ۷، ص ۱۰۱، صص ۱۴۲-۱۴۳، ج ۴، ص ۵۰

۱۵- عبدالحسین آیتی، الکواکب الدریه، همان، ج ۲، ص ۳۳۵

۱۶- در زندگینامه خودنگاشت خویش نوشته است: «دو جلد کواکب‌الدریه که انشای بنده است و مواد تاریخی آن را با هزاران اختلاف و تصرف و تقلب رؤسای بهائیه داده‌اند، لهذا خودم آن را معتبر نمی‌دانم و قطعاً استفاده تاریخی از آن نمی‌توان کرد. چه، مسائل مسلمانی که حتی مانند ادوارد براون در کتب خود نوشته و من هم کامل‌ترش را نوشته بودم از کتاب در موقع طبع آن در مصر حذف کرده‌اند؛ زیرا به ضررشان تمام می‌شده و تعبیرات جعلیه را جانشین آن قرار داده‌اند.» رک: «شرح احوالی از مرحوم آیتی»، همان، ص ۲۱۵

۱۷- همان، صص ۳۱۴-۲۱۳

۱۸- عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، همان، ج ۳، چاپ ۴، ص ۶۱

۱۹- رک: توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله، لوح قرن احب‌آه شرقی، صص ۱۳۸ و ۱۶۰

۲۰- برای مشاهده این لوح به خط عباس افندی رک: عبدالحسین آیتی، کشف‌الحیل، همان، ج ۴، ص ۹۹

۲۱- رک: همان، ج ۷، ص ۱۰۱، ج ۴، ص ۱۶۴-۱۶۳؛ ج ۴، ص ۱۲۵

۲۲- فضل‌الله مهندی صبحی، خاطرات انحطاط و سقوط، به اهتمام علی امیر مستوفیان، تهران، نشر علم، ۱۳۸۴، ص ۱۲۲

۲۳- همان‌جا.

۲۴- همان، ص ۲۳

۲۵- همان، ص ۱۴۹

۲۶- همان، ص ۱۷۷

۲۷- همان، ص ۱۸۱

۲۸- همان، ص ۲۲۱

۲۹- همان، ص ۲۵۲

۳۰- هوشنگ اتحاد، پژوهشگران معاصر ایران، تهران، فرهنگ معاصر، ۱۳۸۲، ج ۶، ص ۹۷۵

۳۱- راهنمای کتاب، سال ۵، ش ۸ و ۹، صص ۸۲۶-۸۲۵

۳۲- همان‌جا.

۳۳- کتاب «نظر اجمالی به تاریخ بهائی»، نوشته مبلغ مشهور بهائی: احمد یزدانی است، که از متون مهم این فرقه محسوب، و در کلاس‌های درس اخلاق آنان تدریس می‌شود.

۳۴- شعر مزبور، در مجله روزنه (چاپ ایران) نیز درج شده است.

۳۵- افراد مسلمان که تازه به دام بهائیت افتاده‌اند.

۳۶- تعبیری که محفل بهائیت درباره کتاب‌های حاوی انتقاد به بهائیت به کار می‌برد.